

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه جلسه گذشته

بحث در این است که آیا این جمله‌ی معروف که تشخیص موضوع با فقیه نیست و موضوع را عرف باید تشخیص بدهد، آیا این مطلب اولاً مورد نظر همه‌ی فقهاست یا اینکه در این اختلاف وجود دارد.

اینجا وقتی ما کلمات فقها را ملاحظه می‌کنیم، ملاحظه فرمودید که در بعضی از موارد که مثال زدیم با اینکه موضوع یک موضوع عرفی است اما مع ذلک می‌گویند تشخیص آن با خود فقیه است. آن مسئله‌ای که از مرحوم سید در عروه خواندیم. در موضوعات مستنبطه‌ی عرفیه کثیری از محشین قائل‌اند به اینکه باید رجوع به فقیه کرد و در نتیجه این تفصیل در نظر اکثر وجود دارد که در موضوعات واضحه‌ی عرفیه یا موضوعات به قول خودشان صرفه، تعبیر دقیقی که کردند همین است که در موضوعات صرفه یعنی آنکه نیاز به نظر و استنباط ندارد و موضوعات واضحه‌ی هست اینجا باید رجوع به عرف کرد، اما در موضوعات مستنبطه‌ی عرفیه باید به خود فقیه رجوع کرد.

لزوم و عدم لزوم مراجعه به عرف در موضوعات مستنبطه عرفیه

ما این را بررسی کردیم و عرض کردیم این تفصیل درست نیست، در همین موضوعات مستنبطه‌ی عرفیه هم باز باید به عرف مراجعه کرد. اینجا عرض کردیم دلیلی که این آقایان آوردند اصلاً دلیل درستی نیست. گفتیم وقتی ما می‌گوئیم باید به عرف مراجعه کرد خود عرف عام در بعضی از موارد به متخصص رجوع می‌کند، خود عرف عام در بعضی از موارد به بناء عقلا رجوع می‌کند. اینجا که عرف عام به متخصص و اهل خبره رجوع می‌کند باید بگوئیم که خود عرف به اهل خبره رجوع کند، منافاتی هم ندارد که فقیه به عنوان احدٌ من العرف بیاید قول عرف خاص و متخصص را برای ما بیان کند.

یا این بیان را بگوئیم که این یک بیان دیگری غیر از بیان اول است. در بیان دوم می‌گوئیم گاهی عرف در تشخیص یک موضوع به بناء العقلا مراجعه می‌کند، ببیند که بناء عقلا در این مورد چیست و همان را ملاک برای خودش قرار می‌دهد و ربما ممکن آن یقال که این بناء عقلا این چنینی اصلاً دیگر نیازی به امضا یا عدم الردع من الشارع ندارد.

بررسی مسأله مرگ مغزی

عرض کردیم باید به عرف مراجعه شود الآن این موضوع مهمی که در زمان ما وجود دارد که آن مسئله‌ی مرگ مغزی است. آنچه ما در لسان ادله داریم موت الانسان است و شارع نیامده برای موت یک معنای خاص شرعی روشن کند. شارع برای موت معنایی روشن نکرده و فرموده «إذا مات الانسان» این احکام برایش جاری می‌شود، غسلش واجب می‌شود، دفنش واجب می‌شود، نماز بر او واجب است، اموالش تقسیم می‌شود و غیره ذلک. احکامی را برای موت بیان کرده است. عرف عام درست است یک معنای ظاهری برای موت دارد چرا که عرف می‌گوید اگر دیدیم یک انسان مثلاً دیگر حرکت ندارد و نفس نمی‌کشد، موت برای او حاصل شده است.

اما همین عرف عام می‌داند که بناء عقلا بر این است که در چنین مواردی قول اهل خبره را مورد مراجعه قرار می‌دهند. یعنی خود عرف عام می‌رود سراغ این بناء عقلا. بنای عقلا بر این است که عرف متخصص پزشکی را معیار قرار می‌دهند می‌گویند شما به چه موجودی مُرده می‌گوئید؟ ما به همان اخذ کنیم، اگر اینها گفتند کسی که مغزش را از دست داده یا به قول خودشان مرگ مغزی پیدا کرده صدق میّت بر او می‌کند، ما او را مُرده می‌دانیم ولو با دستگاه بتوانند تا یک حدّی قلبش و سایر اندامش را نگه دارند ولی در عرف اینها مُرده است! همین مقدار کافی است دیگر وجهی ندارد که بگوئیم قول شما برای ما معتبر نیست.

عرف عام بنایش بر این است که در چنین مواردی به بناء عقلا رجوع می‌کند. بناء عقلا بر اعتماد بر این متخصصین است. اینجا که عرف عام به بناء عقلا رجوع می‌کند و بناء عقلا بر اعتماد بر متخصصین است، اینجا ما باید بگوئیم همین کفایت می‌کند.

می‌گوئیم عرف عام می‌گوید ما باید ببینیم بناء عقلا در چنین مواردی چیست؟ بناء عقلا در چنین مواردی این است که قول متخصص را ملاک قرار می‌دهند و به بناء عقلا رجوع می‌کنند. بناء عقلا می‌گویند متخصص قولش ملاک است و همان را فصل الخطاب قرار می‌دهند و لذا الآن در زمان ما اگر یک پزشکی بیاید، یک کسی که آدم نمی‌داند این فوت شده یا نه، یک کسی که معاینه می‌کند، چشمش را می‌بیند و نبضش را می‌گیرد می‌گوید: این فوت شده و به او اعتماد می‌کنند.

پس بنابراین بیان دوم و همچنین بیان اول همین فرقی را دارد که عرض کردم. در چنین مواردی ما حتّی نیاز به امضاء بناء العقلا نداریم. اصلاً در محدوده‌ی شرع نیست که بگوئیم شارع باید این بناء عقلا را امضا کند. همانطوری که شما در تشخیص مفاهیم به عرف رجوع می‌کنید. سؤال این است که آیا در رجوع به عرف نیاز به امضای شارع دارید؟ می‌گوئید شارع امضا کرده است یا اینکه نه، چون شارع دخالتی نکرده و یک راه جدیدی طی نکرده، مثل سایر عقلا در فهم کلمات شارع، رجوع به عرف می‌کنیم و الا اینجا هم نمی‌توانیم بگوئیم شارع، رجوع به عرف را امضاء کرده است. این تعبیر غلطی است و قبلاً هم عرض کردیم یکی از فرقه‌های مهم بناء عقلا و عرف، همین است.

در مسئله‌ی بناء عقلا ما نیاز به امضای شارع یا عدم ردع شارع داریم اما در باب عرف اینها را نیاز نداریم. می‌گوئیم «العرف مرجعٌ لتشخيص المفهومات» تمام مفاهیم الفاظ، چه الفاظ صادره‌ی از کلام شارع و چه الفاظ صادره‌ی از کلام مردم معمولی، این قانون ماست. شارع می‌تواند در یک جا از یک لفظی، یک معنای خاصی اراده کند و قرینه هم باید بیاورد آن معنا را هم باید تبعیت کنیم ولی جایی که معنای خاصی اراده نکرده به همین قانون رجوع می‌کنیم ولی این معنایش امضاء العرف نیست.

حتّی این دلیلی که امام (رضوان الله تعالی علیه) آورد که «الشارع لم يؤسس طريقاً جديداً لفهم الألفاظ» خودش و بر همان روش عرفی عمل کرده است، معنایش امضای عرف نیست. بلکه به این معناست که همانطوری که در میان عقلا رجوع به عرف در تشخیص مفاهیم الفاظ یک امر مسلمی است شارع هم همین راه را طی کرده، نه اینکه بگوئیم شارع آمده این را امضاء کرده است.

اینجا می‌گوئیم اولاً: «المرجع فی المفاهیم هو العرف». بعد به عرف مراجعه می‌کنیم عرف می‌گوید «قد یكون المرجع بیننا الرجوع إلى بناء العقل» سراغ بناء عقلا می‌رویم. بنای عقلا این است که در میّت می‌گویند تا اهل خبره نگویند و تا متخصص فن نگویند این میّت ما قبول نمی‌کنیم این بنای عقلاست، من عرض می‌کنم این بنای عقلا دیگر نیاز به امضا یا عدم الردع ندارد چون این بنای عقلایی است که عرف دارد در مسیر فهم خودش استفاده می‌کند و در مرجعیتش ما نیازی به امضای شارع یا عدم ردع شارع نداریم.

الآن نباید بگوئیم در مقاله‌ای اگر آمده عرف متخصص پزشکی به مرگ مغزی میّت می‌گوید بعد یک کسی در جایی بنویسد این کجا امضا شده و کجای شرع این را امضا کرده باشد؛ اصلاً نیاز نیست و از موضوع آن امضا خارج است و باید به اینها بگوئیم شما آیا این را مُرده می‌دانید یا خیر؟ اگر گفتند بله، دیگر این دستگاه‌هایی هم که برایش گذاشتند که قلبش کار کند یا سایر اندامش مصون بماند، کلیه و کبدش، لزومی ندارد. حتی می‌توانند این را بردارند.

یک بحث این است که آیا گذاشتن این دستگاه‌ها واجب است یا نه؟ این خودش مباحث مختلفی دارد. یک بحث این است که حالا که این دستگاه را گذاشتند برداشتنش جایز است یا نه؟ بعضی از آقایان می‌فرمایند گذاشتن دستگاه واجب نیست ولی بعد از اینکه دستگاه را گذاشتن برداشتن آن حرام است چون صدق قتل می‌کند. موضوع قتل چیست؟ مگر موضوع قتل شخص حی نیست؟ خود اینها می‌گویند ما به این حی نمی‌گوئیم بلکه لیس بحیّ، این دیگر صدق قتل نمی‌کند! قتل در جایی است که حیات باشد. این حیاتش حیات دستگاهی است و حیات واقعی نیست!

آنچه مشکل است و فقیه را باید متوقف کند اعتراف خود اینهاست. خود اینها می‌گویند مثلاً از هر چند هزار مرگ مغزی یکیش برمی‌گردد و زنده می‌شود که البته اینها بعضی‌هایشان این تحقیق را دارند که می‌گویند اگر کسی به کما برود، در کاسه‌ی مغزش سلول‌ها هست اما این سلول‌ها کار نمی‌کند ولی سلول‌ها به آن شکل فیزیکی مغز هست دستگاه هم که به او وصل است با این دستگاه آن شکل فیزیکی هنوز محفوظ مانده و به قول خودشان ساقه‌ی مغز هنوز از بین نرفته، ممکن است بعد از ده سال مجدداً برگردد، اما بعضی‌هایشان می‌گویند اگر ساقه‌ی مغز از بین رفت در بعد از سیزده ساعت (اگر اشتباه نکنم!) این کاسه‌ی مغز مثل آبگوشت می‌شود، یک آب زرد فقط در آن جمع شده یعنی تمام سلول‌ها از بین می‌رود، جایی که ساقه‌ی مغز از بین رفته.

این جایی که ساقه‌ی مغز از بین می‌رود و تبدیل به مایع می‌شود دیگر امکان موضوعیت ندارد! فقط و فقط یک راه دارد و آن هم پیوند مغز است یعنی یک مغزی را بیاورند به این پیوند کنند که هنوز علم پزشکی به آن نرسیده، بعد اینجا این بحث یک مقداری بین‌شان مطرح است و آن اینکه می‌گویند چه فرقی وجود دارد؟ کسی که قلبش از بین رفته، این قلب را کامل در می‌آوریم و قلب دیگری به آن پیوند می‌زنیم، کسی کبدش از بین رفته ما کبدش را در می‌آوریم و پیوند می‌زنیم، اگر کسی کبدش کاملاً از بین رفته باشد می‌گویند نهایتش تا سه روز به صورت طبیعی بیشتر نمی‌ماند، اگر کسی قلبش از بین رفته باشد زود از بین می‌رود و دیگر به دقیقه هم نمی‌رسد، اما می‌توانیم جای او بزنیم. برای مغز فعلاً پیوند انجام نشده و امکانش نیست. عرض ما این است که در پیوند قلب ضرورتی ندارد که این کار انجام شود، این عنوان موت را دارد.

بعضی‌ها می‌خواهند یک مقداری دقیق‌تر شوند می‌گویند موت ازهاق روح است و ازهاق روح را پزشک نمی‌تواند تشخیص بدهد، این یک بحث دیگری می‌شود.

اگر ما ببائیم برای موت یک معنای جدیدی کنیم بگوئیم ازهاق الروح است. این ازهاق الروح را چطور می‌تواند یک پزشک تشخیص بدهد، پزشک می‌تواند بگوید این قلب به درد نمی‌خورد و این کبد از کار افتاده و این مغز هم از بین رفته، اصلاً نمی‌تواند تشخیص بدهد. باز یک مشکل دیگری به وجود می‌آید. اما اگر گفتیم آن مقدار عرفی است و عرف هم می‌تواند تشخیص بدهد می‌گوید این مُرده است، عنوان میّت برایش صدر می‌کند و همین مقدار کفایت می‌کند.

سؤال:....؟

پاسخ استاد: در یکی از استفتاءات امام(رضوان الله علیه) هست که اگر بین مقلد و فقیه اختلاف شد، فقیه گفت عرف این را می‌فهمد، مقلد گفت نه، من هم احدی از عرف هستم و عرف این را می‌فهمد، فرمودند هر کدام بر طبق فهم خودشان عمل کند. ما باید ما بفهمه العرف را احراز کنیم، نمی‌گوئیم نسبت به این ما بفهمه العرف چه دلیلی بر اعتبارش داریم اگر اطمینان داریم از باب اطمینان است، اگر ظن دارید ما الدلیل علی حجّة هذا الظن. در جایی این سؤال را مطرح می‌کنید که دلیل بر حجّیت ظن چیست که متعلق ظن یک حکمی از احکام شرعی بخواید باشد اما آنجا که عرف است. اینجا دیگر نه ظنّ و نه اطمینان، اینها هم راه پیدا نمی‌کند می‌گوئیم بنای عقلا بر این است، شما می‌گوئید بنای عقلا اطمینانی و ظنی است؟ نمی‌گوئید. حتی در جایی که اطمینانی هم باشد می‌گوئید نیاز به امضا دارد.

مسأله خون در تخم مرغ

سؤال:....؟

پاسخ استاد: در باب «دم» می‌گویند این موضوعی است که فقیه باید در موردش دخالت کند، چون ما نمی‌دانیم آیا این «دم» اطلاق دارد یا نه؟ حتی «دم» تخم‌مرغ را می‌گیرد یا نه؟ یا این «دم» دم مطلق حیوانات است، چه حیواناتی که خون جهنده دارد و چه حیواناتی که خون جهنده ندارند. به نظر ما این را هم باز نمی‌توانیم از مواردی که می‌گوئیم تشخیص موضوع در دست فقیه است قرار بدهیم.

مفهوم دم یک مفهوم روشنی است، منتهی در اینکه آنچه متعلق نجاست قرار گرفته مطلق دم است یا دم خاص است؟ این را فقیه باید بگوید. فقیه می‌گوید خون جهنده نجس است اما اینجا کار فقیه تمام می‌شود ولی اینکه این حیوان خون جهنده دارد یا نه، ربطی به فقیه ندارد.

در اینکه آیا در تخم‌مرغ صدق دم می‌کند یا نه، این هم ربطی به فقیه ندارد. اگر عرف گفت این هم خون مرغ است که داخل این رفته، باز هم اینجا نیاز به عرف متخصص دارد و عرف متخصص هم دهاتی‌های روستاهای مازندران هستند. او اگر گفت این خون نیست فقیه حق دخالت در اینجا ندارد. می‌گوید اگر به آن خون می‌گوید نجس است و خوردنش هم حرام است؛ مثل امام(رضوان الله تعالی علیه) که می‌گویند خوردنش حرام است از باب اینکه «الدم» اطلاق دارد این را هم می‌گیرد اما از آن طرف اصالة الطهاره هم در آن جاری می‌شود و نمی‌توانیم بگوئیم نجس است. ولی از باب صدق «دم» معیار خود عرف است، عرف باید وارد شود.

جمع بندی بحث

پس ضابطه این است، هر چه که نیاز به استنباط شرعی دارد، اسناد به شارع می‌خواهیم بدهیم فقیه آنجا به میدان می‌آید، خواه حکم باشد یا قیود موضوع باشد. باز نمی‌توانیم بگوئیم اینجا تشخیص موضوع با فقیه است، قیود موضوع را فقیه بیان می‌کند می‌گوید دم حیوان جهنده، آن هم دم خارج و نه دم داخل، یک قیودی را فقیه می‌زند، و الا عرف در گوسفند بین دم خارج و دم داخل چه فرقی قائل است؟ چرا دم اولی را فقیه می‌گوید نجس است و دم دومی را می‌گوید نجس است.

دم دومی را فقیه نمی‌گوید دم نیست آن هم دم است منتهی از ادله استفاده کردیم که دم خارج نجس است.

پس اینها را نمی‌گویند تشخیص موضوع، اینها را می‌گویند تحدیر موضوع. تحدیر موضوع با فقیه است، بیان اینکه این موضوع چه قیود و خصوصیات دارد تماماً با فقیه است آن هم فیما یرتبط الی الشارع. اما وقتی فقیه کارش تمام شد از اینجا به بعد با عرف است که آیا این دم جهنده هست یا خیر، که تشخیصش با عرف است.

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ